



درآمد:

حمایت بسیاری از مبارزین از سازمان مجاهدین در دوران پیش از تغییر ایدئولوژیک و موضعگیری آنها پس از این تغییر، موضوعی است که کمتر به شکل شفاف و روشن مطرح شده و لذا شبهات بسیاری را برانگیخته و به ویژه در جو افراط و تفریط ها، حقایق به روشنی تبیین و بیان نشده اند. مهدی غیوران و طاهره سجادی از آنجا که در متن و بطن مبارزات بوده و در راه اعتقادات اصیل خود متحمل زندان ها و شکنجه های بسیار شده و بعدها هم از هرگونه شائبه سهم خواهی، به دور ماندند، از مورد اعتمادترین و صالح ترین افراد در واکاو این موضوع مبهم تاریخ معاصر هستند و در این گفت و گو، تا جایی که امکان و بضاعت نشر به اجازه می داد، به این مهم پرداخته اند.

### « طالقانی و تغییر ایدئولوژی در سازمان

مجاهدین» در گفت و شنود شاهد یاران با

مهدی غیوران و طاهره سجادی

## گفت، « شرعاً جایز نیست به آنها کمک مالی کنیم. »

زند که رئیس آن آدم متدینی بود و چند بچه هم داشت و در اجتماع واکنش بسیار بدی داشت. من به اینها گفتم، « شما بانک نزدیک که اینطور بازتاب بدی داشته باشد، هر چه بخواهید من به شما می دهم، « دقیقاً پادم نیست که مجاهدین بانک را زده بودند یا مارکسیست ها، ولی به هر حال به آنها گفتم که این کار را نکنند، چون افراد بی گناه کشته می شوند یا صدمه می بینند.

**خانم سجادی:** از خاطرات آیت الله طالقانی، کدام به ذهنتان نزدیک تر است؟

**سجادی:** پادم هست منزل آقای چهپور از مرحوم طالقانی درباره موسیقی ای که در متن فیلم هایی بود که آقای چهپور می گرفتند و می گذاشتند، سؤال کردم که این موسیقی حرام نیست؟ ایشان گفتند موسیقی که شما اشاره کردید حرام است، این موسیقی نیست. بعد از انقلاب من یک ماه جلوتر از حاج آقا غیوران آزاد شدم. در یک ملاقات حاج آقا به من گفتند که نزد آقای طالقانی بروم و به ایشان بگویم که مقداری پول نزد حاج آقا هست که بهتر است الان که خرج هست، حاج آقا پول ها را به ایشان بدهند. من پیغام را به مرحوم طالقانی رساندم و ایشان از پایداری و استقامت آقای غیوران تعریف کردند و گفتند، « الان به پول نیازی نیست. انشاء الله خودشان می آیند و پول را مصرف می کنند. « البته همیشه ایشان را می دیدیم، اما اینکه صحبتی شده باشد، نه نشد. در زندان زنان که بودید، از دوران حبس مرحوم طالقانی به ویژه پس از فتوا چه خاطراتی دارید؟

**سجادی:** مسئله فتوا که مطرح شد، خواهران رضایی ها، از جمله فاطمه رضایی که از آن طرف اطلاعاتی را به دست می آورد، نظرشان نسبت به آیت الله طالقانی خیلی منفی بود، حتی می گفتند که دوره تاریخی روحانیون تمام شده است و همه آنها همین طورند و فقط تا یک حدی با مبارزه پیش می آیند و بعد می برند. بعدها همین ها دائماً تکرار می کردند پدر طالقانی، پدر طالقانی و این برای من خیلی عجیب بود،

ببینم؟» من با آقای هاشمی صحبت کردم و قبول کردند. من ایشان را سوار ماشین کردم و بردم و با بهرام آرام صحبت کردند. من در اتاق نبودم. وقتی آقای هاشمی را سوار ماشین کردم که برگردیم، ایشان پرسیدند، « اینها تغییر ایدئولوژی داده اند؟ » گفتم، « اتفاقاً یک آقای دیگری هم این را پرسیده اند، به ایشان گفتم که تحقیق و بررسی می کنم، اما نمی توانم بررسی بکنم و نمی دانم. »

سازمان مجاهدین هنوز تغییر ایدئولوژی را علنی نکرده بود؟ غیوران: خیر، ولی با آیت الله طالقانی و آیت الله هاشمی صحبت کرده بودند. می دانم که آقای هاشمی را تهدید هم کرده بودند. ایشان پس فردای آن روز می خواستند بروند خارج که رفتند. وقتی که برگشتند، مرا دستگیر کرده بودند. وحید افراخته آقای هاشمی و طالقانی را هم لو داده بود. چه کسی با آیت الله طالقانی صحبت کرده بود؟ غیوران: وحید افراخته، ولی حتماً بهرام آرام هم حضور داشته، ولی با آقای هاشمی فقط بهرام آرام صحبت کرده بود. به هر حال دیگر به آنها کمک مالی نکردیم، قبلاً اینها یک بانکی را

با توجه به اینکه شما در جریان ملاقات مرحوم طالقانی با بهرام آرام پس از مسئله تغییر ایدئولوژیک سازمان مجاهدین بوده اید، خاطرات خود را از آن جریان تعریف کنید. غیوران: یک روز بهرام آرام به من گفت، « ما می توانیم آیت الله طالقانی را ببینیم؟ » من گفتم با ایشان صحبت می کنم، حدود سال ۵۳ و بعد از آمدن ایشان از تبعید بود. من آیت الله طالقانی را دیدم و با ایشان صحبت کردم و گفتم، « این بچه ها می خواهند شما را ببینند. مانعی ندارد؟ » گفتند، « خیر. مشکلی نیست. » من رفتم و با آنها صحبت کردم. آنها تاریخ و روزش را تعیین کردند و من آمدم مجدداً با آقا صحبت کردم و ایشان گفتند، « آماده ام. » بعد من به اعظم خانم گفتم که، « شما آقا را سوار کنید و بیاورید فلان جا، من با ماشین می آیم و آقا را تحویل می گیرم. » اعظم خانم سرساعت آقا را آورد. من ماشین خودم را دادم به اعظم خانم و خودم ماشین اعظم خانم را بردم. ما آقا را بردیم و به جایی رساندیم. بهرام آرام ماشین را گرفت و آقا را برد. بعدها فهمیدم پیش وحید افراخته برده. آنها می روند پیش وحید. درباره چه چیزی صحبت می کنند؟ من نمی دانم، ولی قطعاً درباره تغییر ایدئولوژی صحبت کرده بودند، چون آقا همان موقع یا چند روز بعد از من پرسیدند، « اینها تغییر ایدئولوژی داده اند؟ »

شما نمی دانستید؟

غیوران: خیر، من در کمیته مشترک فهمیدم. به هر صورت به آقا گفتم، « نمی دانم، ولی تحقیق می کنم. » بعد از چهار پنج روز به آیت الله طالقانی گفتم، « نمی توانم. اصلاً نمی شود تحقیق و بررسی کرد. » در ارتباط با انجام کاری، سه مجتهد به من اجازه داده بودند. یکی از آنها آیت الله طالقانی بودند. آقای طالقانی بعد از اینکه از من پرسیدند که آیا اینها تغییر ایدئولوژی داده اند و من جواب دادم که نمی دانم، ایشان گفتند، « کمک کردن به اینها دیگر جایز نیست. » ما هم از همان موقع کمک ها را قطع کردیم، ولی با آنها بودیم. بعد از این اتفاق، بهرام آرام به من گفت، « می شود آقای هاشمی را



**آقای طالقانی بعد از اینکه از من پرسیدند که آیا اینها تغییر ایدئولوژی داده اند و من جواب دادم که نمی دانم، ایشان گفتند، « کمک کردن به اینها دیگر جایز نیست. » ما هم از همان موقع کمک ها را قطع کردیم، ولی با آنها بودیم.**



چون این جور تحلیل‌ها را در زندان کمیته مشترک از آنها شنیده بودم.  
در مورد ویژگی‌های شخصیتی وحید افراخته توضیحاتی بدهید.

غیوران: یک دفعه احمد یا رضا رضایی مرا با او فرستاد جایی. گمانم قبل از ۵۴ یا اوایل آن بود. فردا صبحش قرار بود از طرف دربار میتینگ داده شود. هر بار هم که اینها می‌خواستند میتینگ بدهند، همه کارگرهای کارخانه‌ها را سوار اتوبوس و مینی بوس می‌کردند و می‌آوردند. ما فهمیدیم که قرار است سخنران اصلی آنها ساعت ۹ صبح بیاید. شب رفتیم و یک بمب ساعتی در آنجا کار گذاشتیم. البته این بمب فقط صدا داشت و به کسی صدمه نمی‌زد. یک روز آمدند مرا بردند کمیته مشترک و پرسیدند، «وحید افراخته را می‌شناسی؟» گفتم، «نه». سه چهار بار این را از من پرسیدند و من جواب منفی دادم. آخر سر گفتم، «او را بیاورید، شاید از روی قیافه‌اش بشناسم.» او را آوردند. من به خاطر اینکه به وحید بفهمانم که گفته‌ام او را نمی‌شناسم و از قول من حرف نزن، باز تکرار کردم که او را نمی‌شناسم. بعد وحید افراخته برگشت به طرف من و گفت، «تو مرا نمی‌شناسی؟» گفتم، «نه». گفت، «چطور؟ یادت نیست با هم رفتیم و بمب گذاشتیم و تو این حرف را به من زدی، چطور مرا نمی‌شناسی؟»

بازجو شده بود؟  
غیوران: یک بازجوی درست و حسابی! من به او توضیح دادم که خفه خون بگیر و به آرش که بازجوی من بود، گفتم، «این با کس دیگری رفته، او را نمی‌خواهد لو بدهد، مرا جلو انداخته.» آرش گفت، «این دروغ نمی‌گوید.» و راست هم می‌گفتند. خیلی به وحید افراخته اعتماد داشتند، یعنی عضدی او را به کار کشیده بود. طوری بود که حتی پرونده‌ها را هم می‌دید.



**مسئله فتوا که مطرح شد، خواهان رضایی‌ها، از جمله فاطمه رضایی که از آن طرف اطلاعاتی را به دست می‌آورد، نظرشان نسبت به آیت‌الله طالقانی خیلی منفی بود، حتی می‌گفتند که دوره تاریخی روحانیون تمام شده است و همه آنها همین طورند و فقط تا یک حدی با مبارزه پیش می‌آیند و بعد می‌برند. بعدها همین‌ها دائماً تکرار می‌کردند پدر طالقانی، پدر طالقانی و این برای من خیلی عجیب بود، چون این جور تحلیل‌ها را در زندان کمیته مشترک از آنها شنیده بودم.**

به او قول داده بودند که مأمور ساواکش کنند. این حالت بعد از دستگیری پیش آمد؟  
غیوران: بله، قبل از آن با ساواک همکاری نداشت. یک کمی هم در اول کار مقاومت کرد، ولی بعد همه را لو داد. هر چه اطلاعات که بهرام آرام به او داده بود، وحید افراخته به ساواک می‌داد. حتی جاسازی خانه ما را هم به او گفته بود. سجادی: وحید افراخته حتی اسم حاج آقا را هم نمی‌دانست و ایشان را با نام مستعار می‌شناخت، اما بهرام چون به خانه ما رفت و آمد داشت، همه چیز را می‌دانست.

غیوران: بعد که وحید افراخته را با من روبرو کردند، متوجه شدم که اطلاعات منزل ما را کامل می‌دانسته و معلوم بود که همه آنها را از بهرام آرام گرفته. بعضی چیزها هم لو نرفت. از جمله آقای هاشمی منزلشان کمی پایین‌تر از منزل ما بود. یک روز به من گفتند، «یکی از دوستان دو تا اسلحه می‌خواهد به ما بدهد.» پرسیدم، «مطمئن هستید که نقشه نیست یا طرف، نفوذی نیست؟» گفتم، «مطمئنم.» گفتم، «پس من می‌آیم اسلحه‌ها را جاسازی می‌کنم. اگر لورفت و آمدند سراغ اسلحه‌ها، جایشان را نشان بدهید که بروند بردارند و بگویند که اسلحه‌ها را از دست طرف گرفته و نگه داشته‌اید که تحویل بدهید، اگر هم لو نرفت که من بعد از یک ماه می‌آیم و تحویل می‌گیرم.» این مطلب را خوشبختانه به بهرام آرام نگفتم بودم، وگرنه او هم به وحید می‌گفت و وحید لو می‌داد و جرم آقای هاشمی خیلی سنگین‌تر از آنچه که بود، می‌شد.

با این همه همکاری وحید افراخته، چرا اعدامش کردند؟  
غیوران: وحید یک آمریکایی را کشته بود و پرونده‌اش دست آمریکایی‌ها بود، دست ساواک نبود. آمریکایی‌ها باید نظر می‌دادند. هر اطلاعاتی که داشت از او گرفتند و بعد هم بنا به نظر آمریکایی‌ها اعدامش کردند. اساساً در مورد پرونده ما مستشاران



آمریکایی نظر می‌دادند. مثلاً وقتی منصور را کشتند، من و باجنابم با آقای میرمحمدی رفتیم پیش آقای غلامرضا سعیدی که با سید ضیا، نخست‌وزیر رضا شاه مربوط بود. به سید ضیا گفتم، «یک کاری کنید که اینها را نکشند و شاه اینها را ببخشد.» سید ضیا گفت، «شاه هیچ کاره است، اما من دو روز دیگر با او ملاقات دارم و با او صحبت می‌کنم. شما هم فلان روز بیایید و ترتیب این کار را می‌دهم.» ما فلان روز رفتیم و او گفت، «اعلیحضرت به من گفته من کاره‌ای نیستم. حتی اظهارنظر هم نمی‌توانم بکنم.» نخست‌وزیر شاه را کشته بودند و او اختیار اظهار نظر هم نداشت. وقتی سید ضیا این را گفت، ما دست و پایمان را جمع کردیم و آمدیم. سجادی: وحید افراخته از نظر شخصیتی آدم بسیار مزرخرفی بود. من بیرون زندان او را ندیده بودم. داخل زندان دیدم، اینها برایشان فقط در رهبری قرار گرفتن مهم بودن و قدرت داشتن، اصل بود. ساواکی‌ها هم روانشناس‌های خوبی بودند و همه را خوب می‌شناختند، به همین خاطر به وحید افراخته اتاق مخصوص داده بودند و مثل ماها در سلول نبود. یادم هست آرش به خدا رحمت کند دکتر لبافی نژاد گفته بود، «چرا همکاری نمی‌کنی که مثل وحید وضعیت خوبی داشته باشی. ببین آزاد است و برای خودش می‌چرخد.» یک بار هم من در اتاق بازجویی بودم و بازجوها داشتند بین خودشان گلابی می‌کردند که ساواک دست وحید را خیلی باز گذاشته و او دارد از همه چیز سر درمی‌آورد. آنها خبر نداشتند که مقامات بالا چه نقشه‌ای برای او دارند. معمولاً رده‌های پایین نمی‌دانستند آن بالاها چه خبر است. وحید را برای بازجویی همه می‌آوردند. هنوز حالش خیلی هم خوب نبود، چون شکنجه‌اش کرده بودند. من او را ندیده بودم، اما از نشانی‌هایی می‌داد حیرت می‌کردم. مثلاً می‌گفت فلان روز در فلان جا شما را دیده‌اند.

دروغ می‌گفت؟  
سجادی: خبر همه را راست می‌گفت. البته من می‌گفتم دروغ می‌گوید. این در همه محله‌ها حضور داشته و ما را تعقیب می‌کرده و دقیق می‌دانست و به ساواک هم گفته بود. خیلی هم در انتقال دانسته‌هایش به ساواک عجله داشت. دائماً از شاه و ساواک تعریف می‌کرد و اینکه خیلی پیشرفت کرده‌ایم. من خیلی عصبانی می‌شدم، اما منوچهری بازجو آنجا بود و نمی‌توانستم واکنشی نشان بدهم. حتی از بچه‌های من هم حرف می‌زد. من هم روی بچه‌هایم خیلی حساس بودم که نکند بلایی سر آنها بیآورد. یک بار وقتی بازجو داشت با تلفن حرف می‌زد و حواسش نبود به وحید گفتم، «این چیزها را اینجا کشف کردی؟» می‌خواستیم به او حالی کنیم که دو تا سیلی خوردی، دهنش باز شد؟ یک بار هم گفتم، «خجالت بکش و دهنش را ببند. من سه تا بچه دارم.» گفتم، «خدا بزرگه.» گفتم، «تو خفه شو و حرف نزن. تو خدا حالیت هست؟» روز دادگاه هم که مدام حرف زد و چیزی را ناگفته باقی نگذاشت. اینها چنان خودشان را به لجن کشیدند که جا برای هیچ چیز باقی نگذاشتند. توی دادگاه که نشسته بودیم و احکام را دادند، جلوی من نشسته بود. گفتم، «وحید! این همه خوش خدمتی کردی، آخرش هم که برایت حکم اعدام دادند.» گفتم، «حکم با اجرا خیلی فرق می‌کند.» یعنی تا آخرین لحظه می‌خواستند او را از نظر اطلاعاتی بدوشند و به او گفته بودند برایت حکم اعدام می‌دهیم، اما اجرا نمی‌کنیم. خیلی آدم لجنی بود. بسیار پست‌تر از آنچه که بشود فکرش را کرد.

غیوران: نسل اولیه و احمد و رضا رضایی بچه‌های مسلمان و خوبی بودند، اما این نسل دوم آدم‌های کثیف و پستی بودند. یادم هست احمد به من گفت، «فلانی از من پرسیده من مسلمان می‌میرم یا مارکسیست؟ حالا من از تو می‌پرسم مارکسیست می‌میرم یا مسلمان؟» خیلی مقید بودند.



### منافقین برایشان فقط در رهبری قرار گرفتن و مهم بودن و قدرت داشتن، اصل بود. ساواکی‌ها هم روانشناس‌های خوبی بودند و همه را خوب می‌شناختند، به همین خاطر به وحید افرآخته اتاق مخصوص داده بودند و مثل ماها در سلول نبود.

سروصدا به او گفتند که به چه کسانی چه پیغام‌هایی را برساند و الحمدلله رساند. خلاصه ما حدود ۲۰۰ نفر مأثوران اینها را علاف کرده بودیم. اینها فهمیدند که سر کارشان گذاشتیم، ما بردند و حسابی زند و بعد هم شوک الکتریکی دادند، به طوری که من بی‌هوش شدم و چهار ماه در بیمارستان شهریانی بستری بودم. بعد از چهار ماه که می‌خواستند مرا از بیمارستان برگردانند، خدا توی ذهن من انداخت که خودت را بزنی به حواسپرتی. هر چه از من می‌پرسیدند اسمت چیست؟ چند تا بچه داری؟ می‌گفتم اسم چیست؟ بچه چیست؟ و اینها کم کم باور کردند که من در اثر شوک فراموشی گرفته‌ام. رسولی آمد و لعنتی به جای آیت‌الله می‌گفت آت‌الله. چند بار آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله هاشمی و شهید رجایی را اسم می‌آورد. من به زمین نگاه می‌کردم که اولاً قیافه آنها را ننیم. ثانیاً آنها از قیافه من متوجه چیزی نشوند. چندین بار از من پرسیدند تو آیت‌الله طالقانی را نمی‌شناسی؟ من جواب دادم نه. و تمام قصه بردن ایشان را نزد بهرام آرام را مو به مو تعریف می‌کرد. همه را وحید لو داده بود. آنهایی را که یقین کرده بودند می‌دانند می‌گفتم. یک بار آرش آمد پیش من و گفت، غیور! ملاقات نمی‌خواهی؟ گفتم نه. گفت نمی‌خواهی بچه‌ها را ببینی؟ گفتم نه. گفت تلفن قاسم را می‌دهی؟ یادم هست که سه جور حرف زدم. این شوک باعث شد که نه چیزی را لو بدهم و نه شکنجه بشوم. این هم خواست خدا بود.

از بازتاب فتوا چیزی یادتان هست؟

غیوران: فتوا را که دادند حدود ۱۳۲ نفر از بندا آمدند پیش ما. آقای لاجوردی، بادامچیان و عسکراولادی بودند که اینها آمدند پیش من. من به آنها گفتم که، «قرار است ما از مجاهدین جدا شویم.» آقای لاجوردی یا عسکراولادی گفتند، «شما این دو سه روزه حرفی نزن، ما با مسعود رجوی صحبت می‌کنیم. اگر فهمیدند که یا علی و یا هم هستیم، ولی اگر نفهمیدند که ما جدا می‌شویم، شما هم جدا شو.» اینها رفتند دو سه جلسه ای با مسعود رجوی صحبت کردند.

او کدام بند بود؟

غیوران: همان بند ۲ اوین که با هم بودیم. با او صحبت کردند و به من گفتند، «ما فردا صبح جدا می‌شویم. شما هم خواستی بیا.» من هم صبح رفتم پیش آنها. ظهر که شد، نگهبانی آقای عسکراولادی را خواست. از او پرسیدند، «چرا در اینجا جدا شدید؟» جواب دادم بود، «ما آنجا جدا بودیم، اینجا هم جدا هستیم.» گفتند، «چرا غیوران آمده پیش شما؟» گفتند، «اما غیوران را از قبل می‌شناختیم. حالا هم آمده پیش ما.» بعد هم به من گفت، «اگر از تو پرسیدند، همین را بگو که دو حرفه نشویم.» که خوشبختانه مرا نبردند و نپرسیدند. بعد از آزادی برخوردی با آقای طالقانی داشتید؟ غیوران: من رفتم پیش ایشان و حدود سیصد هزار تومان پول دادم به ایشان که در آن زمان پول زیادی بود و قرار شد خرج مردم شود. ■

چیز متعلق به آنهاست. می‌گفتند، «ما زحمت کشیدیم و حالا اینها آمده‌اند حاصل زحمات ما را ببرند.» نمی‌توانستند بپذیرند که بقیه هم زحمت کشیده‌اند. آن اواخر که من در زندان قصر بودم، همین اشرف ربیعی که همسر مسعود رجوی شد، می‌گفت، «اینها قدرت طلب و انحصار طلب هستند.» بعد که آمد بیرون و قاتی اینها شد، نظرش تغییر کرد. اتفاقاً تا قبل از این تحول!! ما رفت و آمد هم داشت و در زندان با ما دوست بود. دختر خوبی هم بود.

غیوران: پیش شما تظاهر می‌کرده! یک بار که مرا می‌بردند بهداری، او هم در ماشین بهداری بود. به او گفتم، «این قدر دور و بر این مسعود رجوی نگرد. از نظر اعتقادی آدم درستی نیست.» به من گفت، «حرف نزن! تو او را نمی‌شناسی.» البته من که حرفم را می‌زدم، ولی می‌خواهم بگویم از همان داخل زندان نظرش این بود.

سجادی: خدا عاقبت ما را هم به خیر کند. حب ریاست و دنیاطلبی چیز هولناکی است.

اعدام‌های درون سازمانی آنها چه توجیهی داشت؟

غیوران: آدم جنائتکار که توجیه نمی‌خواهد. با زدن برچسب‌هایی چون خائن و بریده، آدم می‌کشند. به هیچ اصلی پایبند نبودند.

سجادی: خودم هم نمی‌دانستیم که اینها شهید شریف واقفی را کشته‌اند. این را در زندان فهمیدیم.

آیا اعترافات وحید افرآخته آن قدر وزن داشت که این همه آدم را لو بدهد یا ساواک او را دستاویز کرده بود برای دستگیری و حبس افراد؟

سجادی: هم این هم آن. بالاخره وحید افرآخته در سطوح بالای سازمانی بود و از همه چیز خبر داشت و در این مرحله هم واقعاً اعترافات او نقش داشت.

غیوران: مرا که گرفتند فقط در ارتباط با سرتیپ زندی پور و آمریکایی‌ها بود و این عنایت پروردگار بود که چیز دیگری نمی‌دانستند. اینها دائماً مرا می‌زدند و می‌گفتند حرف بزنی. حسابی مرا با کابل زدند. سه چهار بار پرسیدند که حرف بزنی. بعد بدم را سوزاندند و خلاصه شکنجه‌ای نبود که انجام ندادند، طوری که خودشان به این نتیجه رسیدند که من زنده نمی‌مانم. آخر سر گفتم اگر علی را نشان بدهم، آزاد می‌کنید؟ گفتم بله. گفتم مغازه ما جایی است توی سرچشمه و فلان

جا. علی می‌آید آنجا. عنایت خدا بود که این حرف‌ها به ذهنم رسید. گفتند چطوری می‌آید؟ گفتم تلفن می‌زند و می‌گوید باتری حاضر است؟ خلاصه با همین داستان‌ها بردمشان دم مغازه. نشستیم پشت میز. من سه تا هدف داشتم. یکی اینکه اگر بتوانم فرار کنم، دیگر اینکه در این فاصله کتک نخورم و سوم اینکه به هادی خان پیغام بدهم. سه چهار نفر مسلسل به دست هم مراقب بودند که من فرار نکنم. داشتم با خودم فکر می‌کردم چه جوری حرفم را حالی هادی خان کنم که اینها نفهمند؟ اگر او را بگیرند و ببرند کمیته مشترک که همه چیز لومی‌رود و یک عده‌ای گرفتار می‌شوند. خدا انداخت به ذهنم و به منوچهری گفتم که به هادی خان کار یاد بدهم. این را بگویم که من اصلاً آدم فنی نیستم. اما همیشه روی میز ما باتری و دینام و این بساط بود. من گفتم هادی خان! اگر خواستی بفهمی که ایراد این دینام از چیست؟ باید این کار را بکنی. دو سیم را زدم و سروصدای حسابی بلند شد و وسط آن

بچه‌های خوبی هم بودند. آدم تصورش را هم نمی‌کرد که اینها اینطوری بشوند.

سجادی: آن اوایل بهرام آرام هم این جوری نبود. کسی تصورش را نمی‌کرد که اینها این طور بشوند، ولی زمینه‌هایش را داشتند و التقاط. کار خودش را با آنها کرد. اینها شیوه‌های تبلیغاتی نشان خیلی قوی بود. بیچاره بچه‌هایی که گیر اینها می‌افتادند. اوایل انقلاب بچه‌ها را سر چهار راه‌ها نگاه می‌داشتند و اینها چنان تحت نفوذ سازمان بودند که هر چه هم حرف می‌شنیدند و حتی کتک می‌خوردند، از جایشان تکان نمی‌خوردند. بعضی‌هایشان که در زندان بودند، بعد از یکی دو سال که بیرون رفتند، هنوز در حال و هوای اولیه بودند و خبر از تغییرات سازمان نداشتند. اینها با همه وجودشان می‌رفتند و کار می‌کردند و بعد که برخورد‌های عجیبی را از سران سازمان می‌دیدند، حیرت می‌کردند. مثلاً یک بار زلزله آمده بود و اینها را با وانتی که در اطراف آن پلاکاردهای کمک‌های مردمی سازمان مجاهدین رازده بودند، بردند و شهر زلزله زده چرخاندند و هیچ کاری هم نکردند. وقتی اینها اعتراض



کردند که، «پس چرا کاری نمی‌کنیم؟» جواب داده بودند، «همین که مردم، حضور ما را ببینند کافی است!» اینها افراد زندان دیده بودند و کم و بیش متوجه ماهیت سازمان شدند. بقیه متوجه نمی‌شدند و تاوان سختی هم می‌دادند، از جمله فجاجی که در خانه‌های تیمی پیش می‌آمد و یا قتل‌هایی که می‌کردند.

غیوران: تأسف بارتر اینکه اغلب اینها پدر و مادرهای متعددی هم داشتند و از طریق سازمان به این وضعیت دچار می‌شدند. سجادی: اوایل سال ۵۸، قرار بود آرش محاکمه شود. خواهران رضائی‌ها با مادر کبیری آمده بودند دم در زندان و سروصدا راه انداخته بودند که، «ما ده دقیقه است که اینجا معطلیم.» من گفتم، «بابا! هنوز خبری نیست. اینها همان بچه‌های خودمان هستند که دارند صدلی‌ها را می‌کشند و می‌آوردند. باز جوها را هم گرفته‌اند. جلوی خانواده‌های اینها کارها را نکنید، فحش ندهید.» اینها فکر می‌کردند همه